

جلد ۴

دفتر خاطرات

# هیولاها

در دام  
سبزیجات آدم خوار

تروی کامینگز  
ترجمه‌ی محسن رخس خورشید

# حمله به جالباسی



پدر درحالی که به کمرش  
پیش‌بند می‌بست، پرسید:  
«برای یک غافلگیری جانانه  
آماده‌ای؟»

آلکساندر با کنجاوی به  
پدرش که مشغول خُرد کردن  
ساقه‌ی کرفس بود، نگاه  
کرد. جواب داد: «بستگی دارد!  
تویش سبزیجات هم هست؟»



آلکساندر به سمت میز رفت تا دستمالی روی آن بکشد. وقتی داشت شیر را داخل یخچال می‌گذاشت، چشمش افتاد به یادداشتی که روی یخچال چسبیده بود.

یک پذیرایی حسابی

در دبستان استرمانت

## مراسم شام فلفلی!

مدرسه‌ی جدید شما!

(البته هنوز بازسازی‌اش تمام نشده.)

**مکان**

برای تأمین هزینه‌های

مدرسه‌ی جدید

**هدف**

چهارشنبه شب

**زمان**

بچه‌ها در این مراسم

از بزرگ‌ترها پذیرایی می‌کنند!

پدر جواب داد: «یک‌جورهایی آره... راستش چون خودت گفته بودی از غذاهای مدرسه زیاد راضی نیستی، تصمیم گرفتم خودم برایت ناهار درست کنم تا به مدرسه ببری.» آلکساندر یاد ناهارهای بدمزه و عجیب‌وغریبی افتاد که در دبستان استرمانت به دانش‌آموزان می‌دادند.

یک امتیاز

بال مرغ



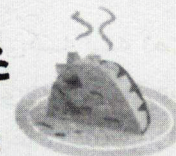
صفر امتیاز

انتخاب  
سرآشپز



دو امتیاز منفی

غذای مکزیکی  
غافلگیرکننده



سپس لبخندی زد و گفت: «ممنون پدر.»

پدر گفت: «حالا تا من غذا را آماده می‌کنم تو هم میز صبحانه را

جمع کن.»